

روابط سلجوقیان با خلافت عباسی

با تأکید بر دوران سلطان مسعود سلجوقی

آنا دردی کریمی
دبیر تاریخ، گنبد کاووس

مقدمه

سلجوقیان، خاندانی از «غزان» [پراون، ۱۲۵۸، ج ۲: ۳۴۳؛ فرای، ۱۳۵۷: ۲۴۱] یا ترکمانان [شبانکاره‌ای، ۱۳۶۳: ۹۶] بودند که به علل انبوهی خانه و حشم و تنگی چراخور [راوندی، ۱۳۶۴: ۸۶؛ شبانکاره‌ای، ۱۳۶۳: ۹۶] و فشار قبایل دیگر [باسورت، ۱۳۶۲، ج ۱: ۲۲۶] و... به خراسان مهاجرت کردند. آنان تا زمانی که سلطان **محمود غزنوی** زنده بود، خطر عمده‌ای برای غزنویان نبودند؛ هر چند که تعرضاتی داشتند. درگیری و جنگ سلجوقیان با غزنویان در زمان **مسعود غزنوی** شدت یافت. آنان موفق به تصرف نیشابور شدند و از همان هنگام نشان دادند که مایل به ارتباط دوستانه با خلیفه‌ی عباسی هستند. وقتی که خلیفه **القائم بامر الله** «سلجوقیان را ترسانده بود و آن‌ها را به یاد خدا افکنده و وادار کرده بود که خدایرستی را رعایت کنند و شهرهای خدا را آباد سازند و...» [بنداری اصفهانی، ۱۳۵۶: ۷]، سلجوقیان فرستاده‌ی خلیفه را گرامی داشتند و به او خلعت دادند و...

آغاز روابط سلجوقیان با عباسیان

سلجوقیان پس از پیروزی در نبرد «دندانقان» در سال ۴۳۱ق، همچنان به روابط دوستانه‌ی خود با خلیفه ادامه دادند. پس از





و به حمایت از خلیفه، **ملک رحیم**، آخرین فرمانروای آل بویه را دستگیر و به «دژ طبرک» فرستاد، این روابط استحکام بیش‌تری یافت. این روند با غلبه‌ی طغرل بر شورش بساسیری به اوج رسید (۴۵۱ق). بساسیری رئیس لشکریان ترک خلیفه بود که علیه او و به نفع مستنصر، خلیفه‌ی فاطمی قیام کرد و به نام او خطبه خواند و نام خلیفه‌ی عباسی را از خطبه انداخت [شبانکاره‌ای، ۱۳۶۳: ۹۹-۱۰۰؛ حسینی یزدی مستوفی، ۱۹۰۹م: ۳۸-۴۱؛ ناشناخته، ۱۳۷۷: ۴۵-۴۸؛ بنداری اصفهانی، ۱۳۵۶: ۱۹-۲۲؛ ابن اثیر، ۱۳۵۱، ج ۱۶: ۳۴۵-۵۲]. در واقع طغرل سلجوقی، خلیفه را، هم از خطر آل بویه رها کند و هم از خطر فاطمیان مصر و جان تازه‌ای به خلافت بخشید. خلیفه نیز به طرز باشکوهی از طغرل سپاسگزاری کرد.

اما این روابط حسنه، با خواستگاری طغرل از دختر خلیفه خدشه‌دار شد. این امر بر خلیفه بسیار گران آمد، زیرا خلیفه انتظار آن را نداشت. کم‌تر پیش آمده بود که حاکمی با دختری از خاندان خلافت وصلت کند. خلیفه برای انصراف طغرل کوشش کرد، اما ثمری نداشت. بالاخره **عمیدالملک کندی**، با وجود امتناع و خشم خلیفه، با تدبیر تمام، خلیفه را راضی به این وصلت کرد [بنداری اصفهانی، ۱۳۵۶: ۲۲ به بعد؛ نیشابوری، ۱۳۳۲: ۲۱؛ حسینی یزدی مستوفی، ۱۹۰۹م: ۴۳؛ شبانکاره‌ای، ۱۳۶۳: ۱۰۰].

روابط خلیفه‌ی عباسی و **آلپ ارسلان**، جانشین طغرل، در مجموع دوستانه بود. دختر آلپ ارسلان به عقد **مقتدی**، ولیعهد خلیفه القائم درآمد. شاید بتوان گفت که آلپ ارسلان بیش‌تر در پی به دست آوردن رضایت خلیفه بود. برای نمونه، وقتی که سلطان در سال ۴۶۴ق «**آیتکین سلیمانی**» را به سمت شحنه‌ی بغداد برگماشت... خلیفه به شحنگی آیتکین رضایت نداد، زیرا فرزند او یکی از غلامان خلیفه را کشته بود. سلطان به جای آیتکین، **سعدالدوله گوهر آیین** را گماشت [بنداری اصفهانی، ۱۳۵۶: ۵۲].

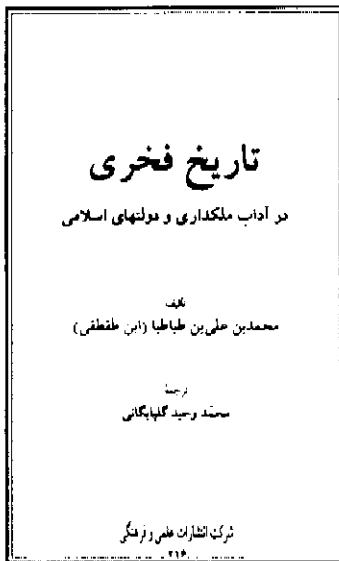
در آغاز، روابط خلیفه و ملکشاه سلجوقی، دوستانه بود. به

مشورت، مصلحت در آن دیدند که نامه‌ای به القائم بامرالله بنویسند و علل جنگ با غزنویان را توضیح دهند تا از طرف خلیفه، خطری آنان را تهدید نکند. در این نامه خود را مطیع و هوادار دولت عباسی قلمداد کردند و خود را مسلمانانی معرفی کردند که به جهاد در راه دین خدا مشغول هستند. از ظلم و ستم غزنویان به خاندان خود یاد کردند و تأکید نمودند که می‌خواهیم حکومت ما بر نهج دین و فرمان امیرالمؤمنین باشد [نیشابوری، ۱۳۳۲: ۱۷؛ ناشناخته، ۱۳۷۷: ۴۳؛ بنداری اصفهانی، ۱۳۵۶: ۸؛ راوندی، ۱۳۶۴: ۱۰۲-۳].

سلجوقیان به خوبی پی برده بودند که برای تحکیم حکومت خود بیش از هر چیز به تأیید خلیفه‌ی عباسی نیازمندند. آگاه بودند که همه‌ی حاکمان آن روز، برای کسب مشروعیت حکومت خود، به ناچار نیازمند تأیید خلیفه هستند. سلجوقیان به وضوح پی برده بودند که حتی آل بویه‌ی شیعه نیز، خلیفه را حفظ کرده‌اند تا بر مردمی حکومت برانند که خلیفه و خلافت عباسی را قبول دارند. بی‌شک آنان از سرنوشت صفاریان آگاه بودند. پس در آغاز، چون حکومت‌های دیگر - به استثنای علویان طبرستان و... از خلیفه حمایت کردند تا حمایت شوند.

ظهور سلجوقیان، برای خلافت عباسی، فرصتی طلایی بود؛ زیرا «خلافت عباسی بی‌آبرو و شکسته شده بود؛ چه از نظر قدرت حکومت و چه از لحاظ برقراری عدالت و انصاف. سرانجام هم، قدرت را بویه‌پیمان از ایشان گرفتند» [فرای، ۱۳۷۵: ۲۴۵]. بنابراین برای خلیفه، این بهترین فرصت بود که از این خاندان نوحاسته، قوی، مطیع و علیه آل بویه و حتی فاطمیان، و اعاده‌ی قدرت سابق خویش، استفاده‌ی بهینه کند. پس خلیفه حکومت طغرل را تأیید کرد و دستور داد: «بر منابر بغداد به نام طغرل خطبه کردند و نام او بر سکه‌ی دارالضرب نقش زدند و...» [نیشابوری، ۱۳۳۲: ۱۹-۱۸]. روابط سلجوقیان و خلافت، با ازدواج خلیفه در سال ۴۴۸ق با دختر **ملک داودبن میکایل بن سلجوق** مستحکم‌تر شد [حسینی، ۱۳۸۰: ۵۵]. و هنگامی که طغرل در ۴۴۹ق به بغداد آمد

نوشته‌ی **میرخواند**، سلطان به ملاقات خلیفه شتافت و حاضر او خطبه خواندند و مستظهر خلیفه نیز در ۱۳ محرم ۵۱۲ امر به دست‌بوسی شد که رخصت نیافت. آن‌گاه سلطان طلب خاتم کرد. خلیفه انگشتری از انگشت بیرون آورد و به سلطان داد... خلیفه وی را خلعت پوشاند و زمام امارت مجموع بلاد اسلام را به او تفویض نمود... [میرخواند، ۱۳۳۹: ۲۸۲]. اما اواخر، ارتباط آنان رو به تیرگی نهاد. **باسورث** می‌نویسد که ازدواج مقتدی با دختر ملک‌شاه، آن توافق و سازشی را که انتظار می‌رفت، میان سلطان و خلیفه به وجود نیاورد. شاهزاده خانم از بی‌توجهی خلیفه به او نزد پدر شکایت کرد... باسورث ادامه می‌دهد که طی دیدار دوم ملک‌شاه از بغداد، مناسبات با مقتدی بسیار سرد بود و سلطان به او اعتنائی نکرد... [باسورث، چاپ شده در: بویل، ۱۳۸۰: ۱۰۳].



کرد، در بغداد نام محمود را به سلطنت در خطبه داخل کردند و او را به لقب «مغیث‌الدین» ملقب ساخت [اقبال آشتیانی و عاقلی، ۱۳۷۸: ۳۰]. در دوران او نیز جنگ‌های خانوادگی ادامه می‌یابند. او هم با عمویش سلطان سنجر، و نیز برادرش **مسعود** درگیری دارد که در مواردی نیز به صلح و دوستی می‌انجامد.

چون مستظهر در ۱۶ ربیع‌الثانی سال ۵۱۲ درگذشت و نوبت **مسترشد** رسید، او «عهد خویش از بهرش فرستاد» [حسینی، ۱۳۸۰: ۱۲۸]. اما در سال ۵۲۰ بود که «میان سلطان محمود و مسترشد خلیفه وحشتی پدید آمد» [میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴: ۳۲۰]. **ابن اثیر** این مورد را توضیح داده است. وی می‌گوید که میان

سعدالدوله میرنقش‌زگوی، شهنه‌ی بغداد، و نایبان خلیفه‌ی عباسی، **المسترشد بالله**، نفرت و انزجاری وجود داشت و خلیفه او را پیوسته تهدید می‌کرد. میرنقش از جان خود بیمناک شد و به سوی درگاه سلطان محمود روانه گردید و از دست خلیفه شکایت کرد. او سلطان را از قدرت خلیفه ترساند و پیشنهاد تصرف عراق را کرد. سلطان محمود روانه‌ی عراق شد. خلیفه برای سلطان پیام فرستاد و مشکلات عراق و نیز قحطی و خشکسالی را بازگو کرد. فرستاده‌ی خلیفه از جانب خلیفه درخواست کرد، سلطان محمود این بار، سفر خود را به بغداد به تأخیر اندازد و به خلیفه مجال دهد که به اصلاح حال شهرهای خود پردازد. پس از آن، بازگشت او به عراق مانعی نخواهد داشت.

به دنبال این پیام، هدایای خلیفه‌ی عباسی که مالی فراوان بود، به سلطان محمود تقدیم شد. این‌اثیر می‌افزاید، پیام خلیفه را سلطان نپذیرفت و با حرارت به سوی عراق روان شد. خلیفه نیز از بغداد بیرون رفت و تهدید کرد که چنانچه سلطان محمود قصد حمله به بغداد را داشته باشد، از آن دیار کوچ خواهد کرد. این‌اثیر در مورد عکس‌العمل مردم می‌نویسد: «مردم چنان گریه‌ی سختی سردادند که همانندش پیش از آن دیده نشده بود». سلطان نیز تحت تأثیر قرار گرفت و در پی جلب رضایت خلیفه برآمد... نتیجه آن که سپاهیان آن دو با یکدیگر روبه‌رو شدند که درنهایت پیروزی از آن سلطان بود. خلیفه نیز حاضر به صلح شد... سلطان محمود از آنچه گذشته بود، پوزش خواست، دشمنان خلیفه، به سلطان محمود توصیه می‌کردند که بغداد را آتش بزند، ولی سلطان این کار را نکرد... خلیفه برای سلطان محمود مبالغی پول فرستاد و اسب، اسلحه و غیره هدیه داد. سلطان که در بغداد اقامت داشت، بیمار شد و پزشکان دوری از بغداد را به او توصیه کردند. او نیز

ملک‌شاه در سال ۴۸۵ق به بغداد وارد شد و نزد مقتدی فرستاده بدو پیام داد از بغداد خارج شود، و در هر جا که می‌خواهد سکونت گزیند» [ابن طقطقی، ۱۳۶۷: ۳۹۹]. اما مرگ ملک‌شاه، مقتدی را از پریشانی‌های رهایی بخشید.

پس از مرگ ملک‌شاه، ترکان خاتون، از خلیفه مقتدی، تأیید سلطنت **محمود**، فرزند خردسال ملک‌شاه را تقاضا کرد. خلیفه چون فرزند او را خردسال می‌دانست، ابتدا از تأیید سلطنت او خودداری کرد، ولی ترکان خاتون با بذل مال بسیار و وساطت **امیر جعفر**، پسر خلیفه، خلیفه را راضی به سلطنت محمود کرد. سلطنت او با مخالفت **برکیارق** و دیگران مواجه شد و درنهایت، پیروزی از آن برکیارق و طرفدارانش بود.

برکیارق به بغداد آمد (۴۸۶ هـ) و مقتدی خلیفه در ۱۴ محرم سال بعد، او را سلطان خواند و به او لقب «رکن‌الدین» داد. اتفاقاً روز بعد خلیفه مرد و جانشین او **مستظهر** نیز، سلطنت برکیارق را تصدیق کرد [اقبال آشتیانی و عاقلی، ۱۳۷۸: ۲۹۲]. البته این حمایت شش یا هفت سال بیش‌تر طول نکشید و خلیفه‌ی عباسی، **محمد بن ملک‌شاه** را در «۱۷ ذی‌الحجه ۴۹۲ به سلطنت شناخت و به او لقب غیاث‌الدین و **الدین داد**» [همان، ص ۲۹۵]. و در سال ۴۹۵، وقتی که سلطان محمد به همراه **سنجر** به بغداد رفتند، خلیفه «بدیشان بار داد و طوق به گردن و دست‌بند بر دست ایشان نهاد و پرچم آن دو به دست خویش بیست» [حسینی، ۱۳۸۰: ۱۱۰]. همچنین، در سال ۵۰۴ق، خلیفه خواهر سلطان محمد را به عقد خویش درآورد. سیده خاتون با صد هزار دینار کابین، به بغداد وارد شد. جامه، مال، گوهر، اطرافیان و... او کم‌نظیر بود [همان، ص ۱۱۵].

سلطان محمد، در موقع اختضار، پسر ۱۴ ساله‌ی خود، **محمود** را نامزد سلطنت کرد (۵۱۱ق) و روز بعد از فوت سلطان، به نام

عازم همدان گردید و وقتی به آن جا رسید، تندرستی خود را بازیافت [ابن اثیر، بی تا، ج ۲۱: ۹۸-۹۱].

نظر نویسنده‌ی «زبده‌التواریخ» کمی با ابن اثیر متفاوت است. او نیز به بیماری سلطان محمود اشاره می‌کند و می‌نویسد: «در این میان در دلش آمد که سبب این بیماری که او را آمده، کارزار با امیرالمؤمنین مسترشد است... کس به نزدیک امیرالمؤمنین... فرستاد و از او خواست تا از وی درگذرد و در حقش دعا گوید و از او خرسند باشد و گنهش درپوشد.» نویسنده می‌افزاید که پاسخ خلیفه مثبت بود. سلطان هم خوشدل شد و به همدان رفت و عافیت یافت [حسینی، ۱۳۸۰: ۱۳۰].

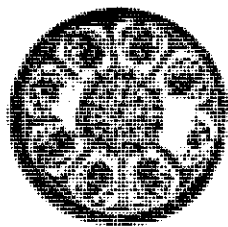
به نظر می‌رسد، سلطان محمود به هیچ وجه برکناری مسترشد را نمی‌خواست، اما با وجود صلح با خلیفه و پوزش‌خواهی از او، خاطرش کاملاً از سوی او راحت نبوده است؛ چون ابن اثیر می‌گوید، سلطان هنگام خروج از عراق برای آسودگی خاطر از جانب خلیفه‌ی عباسی، **اتابک شهید زنگی** را به شحنگی بغداد انتخاب کرد که از نظر سلطان، با تدبیر و کاردان بود [ابن اثیر، بی تا، ج ۱۰۱: ۲۱].

پس از درگذشت سلطان محمود، **طغرل بن محمد بن ملک‌شاه**، به کمک سلطان سنجر در عراق بر تخت سلطنت جلوس کرد. میان او و برادرش مسعود چندین بار جنگ رخ داد. در زمان طغرل نیز درگیری با خلیفه وجود داشت. **دبیس بن صدقه**، امیر عربی و فرمانروای حله که با خلیفه مسترشد جنگید و شکست خورد، پیش سلطان طغرل رفت و او را به جنگ علیه خلیفه تحریک کرد. در جنگ با خلیفه، سلطان را «تب محرق» عارض شد و بارانی عظیم بارید و سپاه طغرل عزیمت نمود. البته دبیس بن صدقه از خلیفه تقاضای عفو کرد و تقاضایش پذیرفته شد [میرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴: ۳۲۰-۳۱۹].

در دسته‌بندی سیاسی پس از مرگ سلطان محمود سلجوقی نیز، خلیفه از مخالف سلطان طغرل، یعنی ملک مسعود جانبداری کرد. **حسینی** می‌نویسد: خلیفه که در آن هنگام دل با سلطان طغرل بد کرده بود، عقد سلطنت از بهر ملک مسعود بست و کسانی نیز بر این گواه شدند. سپس او را در دارالسلطنه منزل داد و در واپسین آدینه از محرم آن سال، از بهرش خطبه خواند و در روز یکشنبه، پنجم ماه ربیع‌الاول سال پانصد و بیست و هفت بر او خلعت پوشاند [حسینی، ۱۳۸۰: ۱۳۴].

به نوشته‌ی ابن اثیر، در جنگ بین ملک طغرل و برادرزاده‌اش **ملک داود** که به شکست ملک داود انجامید، او با اتابک خود به بغداد رفت، خلیفه‌ی عباسی مقدم او را گرامی داشت و به او و همراهانش

در اقامتگاه سلطان منزل داد [ابن اثیر، بی تا، ج ۲۱: ۱۷۹].
با توجه به آنچه ذکر شد، می‌توان گفت که رابطه‌ی سلطان طغرل با خلیفه دوستانه نبوده است. به قدرت رسیدن سلطان مسعود بن محمد ملک‌شاه در ارتباط با بحث ما بسیار حائز اهمیت است. چون او معاصر با سه خلیفه‌ی عباسی، یعنی المسترشد بالله، **راشد بالله** و **مقتضی لامرالله** است و گویا بعد از دوران سلطان محمود، اولین بار است که درگیری بین سلجوقیان و خلیفه با شدت تمام صورت می‌گیرد و شاید اولین بار باشد که سلطان سلجوقی در انتصاب خلیفه نقش دارد. در جای خود خواهیم گفت که سلطان مسعود «مقتضی» را به خلافت برگزید و برایش بیعت گرفت [ابن طقطقی، ۱۳۶۷: ۴۱۷]. به نظر ما جا دارد که دوران او با تفصیل بیش‌تری مورد بررسی قرار گیرد. همچنین، ضمن مطالعه‌ی دوران او، به چگونگی ارتباط سلطان سنجر و خلیفه نیز اشارات کوتاهی خواهد شد.



تاریخ ایران کمبریج

از آمدن سلجوقیان تا فروپاشی دولت ایلخانان

مطابق

تقریباً ۱۰۰۰ سال
پس از ظهور

ابتدا روابط سلطان مسعود سلجوقی و مسترشد، دوستانه بود. به گفته‌ی ابن اثیر، ملک مسعود در صفر سال ۵۲۷ در دارالسلطنه‌ی بغداد منزل گزید و به خلیفه‌ی عباسی نامه نوشت که به نام وی خطبه خوانده شود. این درخواست مورد قبول واقع شد. اول به نام او، و بعد به نام ملک داود خطبه خوانده شد و خلعت نیز برای آنان ارسال گردید. سلطان مسعود و ملک داود به دارالخلافت رفتند و مورد اکرام و احترام خلیفه‌ی عباسی واقع شدند. همان‌طور که گذشت، خلیفه آن دو را در جنگ با سلطان طغرل یاری کرد... در نبرد، سلطان مسعود از طغرل شکست خورد و گریخت و پیام به مسترشد فرستاد که می‌خواهد به بغداد بیاید. خلیفه نیز به او اجازه داد... قبل از ورود مسعود به بغداد، **ملک سلجوق شاه** به بغداد رسید و خلیفه مقدم او را گرامی داشت... مسعود با سختی و مشقت به بغداد آمد و خلیفه برای او چارپایان، خیمه‌ها و... ارسال داشت و مورد لطف خلیفه قرار گرفت [ابن اثیر، بی تا، ج ۲۱: ۷-۲۰۶].

از ادامه‌ی توضیحات ابن اثیر چنین استنباط می‌شود که خلیفه اصرار زیادی داشت که مسعود با برادر خود طغرل بجنگد، چون سلطان روزها را به دفع‌الوقت می‌گذراند. خلیفه به او وعده داد که خود نیز همراه وی عازم میدان جنگ شود... عده‌ای از امیران به خلیفه پیوستند و وعده‌ی یاری دادند، ولی بعدها مشخص شد که به آنان نامه‌هایی از ملک طغرل رسیده است، همراه با وعده و وعید. خلیفه یکی از آنان را بازداشت کرد و باقی از ترس خلیفه به سوی اردوگاه سلطان مسعود روی آوردند. سلطان مسعود خواسته‌ی خلیفه مبنی بر بازگرداندن آن افراد را اجابت نکرد... و زمینه‌های

(بیزاری و کدورت) میان آن دو فراهم شد [همان، ص ۲-۲۲۱]. پس از درگذشت طغرل، سلطان مسعود به درخواست عده‌ای از طرفدارانش خود را به همدان رساند و پادشاهی‌اش را آغاز کرد. همان طور که ذکر شد، روابط تقریباً حسنه‌ی مسعود و مسترشد رو به تیرگی رفت و به جنگ میان آن دو انجامید. عده‌ای از امرا و بزرگان از اطراف سلطان مسعود در همدان پراکنده شدند و به بغداد آمدند. مسترشد، با وجود تردید و دودلی در جنگ با مسعود، به تحریک و تشویق این امرا، نام سلطان مسعود را از خطبه افکند و آماده‌ی جنگ شد. **راوندی** و حسینی توضیح زیادی درباره‌ی این جنگ نداده‌اند، اما ابن‌اثیر همچنان بر شک و تردید خلیفه در جنگ تأکید دارد. بدین دلیل، اغلب امرای متحد از خلیفه برگشتند و با سلطان مسعود صلح کردند و سبب فزونی نیروی او شدند. ابن‌اثیر می‌آورد که حتی گروه بسیاری از لشکریان خلیفه نیز به اردوی سلطان مسعود ملحق شدند...

جنگ در «دایمرج» - میان همدان و کاشان - رخ داد. جنگی سنگین نبود و لشکریان سلطان مسعود با فشون خلیفه مدارا می‌کردند. خلیفه نیز در جای خود ثابت مانده بود و حرکتی نمی‌کرد... تمامی منابع به شکست خلیفه از سلطان مسعود اشاره کرده‌اند. ابن‌اثیر، از اسیر شدن عده‌ای و حتی فروش گروهی از آنان به بهای کم، و به غنیمت بردن تمام اموال اردو سخن می‌گوید. ابن‌اثیر می‌نویسد: در این جنگ هیچ کس به قتل نرسید و این، یکی از شگفتی‌هایی بود که شنیده شد... سخنه‌ی انتصابی سلطان مسعود در بغداد، املاک خلیفه را قصبه کرد و غلات او را نیز گرفت^۲ [امیرخواند، ۱۳۳۹، ج ۴: ۳۲۲؛ خواندمیر، ۱۳۵۳، ج ۲: ۲۱-۳۲؛ راوندی، ۱۳۶۴: ۲۳۷؛ حسینی، ۱۳۸۰: ۸-۱۲۷؛ ابن‌طقطقی، ۱۳۶۷: ۸-۴۰۷].

سلطان مسعود، خلیفه را در خیمه‌ای جداگانه جای داد و کسانی را به نگهداری او گماشت... سلطان درحالی که خلیفه نیز همراهش بود، رهسپار مراغه شد... در این وقت، نامه‌ای از سلطان سنجر برای سلطان مسعود رسید که در آن بدو فرمان داده بود، با خلیفه به نیکی رفتار کند، و او را با عزت و احترام به بغداد برگرداند. پیشامدهای گذشته را تلافی نموده، اموال وی را تسلیمش کند و... **ابن طقطقی** ادامه می‌دهد که سلطان مسعود، فرمان سلطان سنجر را اطاعت کرد و خلیفه را برای رفتن به بغداد آماده ساخت، اما به سبب غفلت سلطان و لشکریانش، گروهی از باطنیان، خلیفه و تعدادی از اصحابش را به قتل رساندند^۳ [ابن طقطقی، ۱۳۶۷: ۴۰۸؛ ابن‌خلکان، ج ۱، ص ۵۰۶؛ ابن‌عبری، ص ۹-۳۶۸ به نقل از: حسینی، ۱۳۸۰: ۱۳۹، پاورقی].

البته قبل از این جریان، میان سلطان مسعود و خلیفه مسترشد، صلحی برقرار و مقرر شده بود، خلیفه مبلغی به سلطان مسعود بپردازد و دیگر به جمع‌آوری قشون نپردازد و از بغداد بیرون نرود

[ابن‌اثیر، بی‌تا، ۴۱۰-۴۰۹؛ خواندمیر، ۱۳۵۳، ج ۲: ۲۲۱]. سلطان مسعود، پس از به قتل رسیدن خلیفه، رفتار زیرکانه‌ای را در پیش گرفت. اظهار بی‌تابی و ناراحتی کرد، قاتلان خلیفه را یافت و فرمان قتل آنان را صادر کرد. به فرمان او، امرا جنازه‌ی مسترشد را روی دوش گرفتند، به مراغه آوردند و در آنجا به خاک سپردند [ابن طقطقی، ۱۳۶۷: ۴۱۰-۴۰۹؛ خواندمیر، ۱۳۵۳، ج ۲: ۲۲۱].

به نوشته‌ی ابن طقطقی، هنگام کشته شدن مسترشد، مردم درباره‌ی سبب قتلش سخن‌ها گفتند. گروهی بر آن بودند که سلطان مسعود سلجوقی از قتل وی آگاه نبود و بدان رضایت نداشت و گروهی دیگر معتقد بودند، سلطان مسعود خود با فرقه‌ی باطنیان در این باره سازش کرد، و فرمان قتل او را به ایشان داد... به اعتقاد ابن طقطقی، او گروهی از مفسران و جنایتکاران را بیرون آورد و کشت، و به مردم چنین وانمود کرد که ایشان قاتلان خلیفه بودند و به قصاص رسیدند. ولی قاتلان حقیقی خلیفه را پنهانی آزاد کردند [ابن طقطقی، ۱۳۶۷: ۴۰۹]. عده‌ای از معاصران واقعه‌ی قتل خلیفه، سلطان سنجر را متهم به هم‌دستی با اسماعیلیان در قتل خلیفه کرده‌اند [باسورث، چاپ شده در: بویل، ۱۳۶۷، ج ۵: ۱۲۹].

واقعیت آن است که در زمان سلطان مسعود و مسترشد، روابط خلافت عباسی و سلجوقیان به تیره‌ترین حالت خود رسیده بود. اگر احتمال دست داشتن سلطان مسعود و یا سلطان سنجر در قتل خلیفه مسترشد واقعیت داشته باشد، این اولین بار است که سلجوقیان سبب قتل خلیفه می‌شوند. از سوی دیگر، مسترشد نیز اولین خلیفه‌ی عباسی است که در دوره‌ی سلجوقیان سپاهی فراهم کرد و با سلجوقیان به نبرد پرداخت.

پس از قتل مسترشد، راشدالله، پسر وی به خلافت رسید. سخنه‌ی بغداد که گماشته‌ی سلطان مسعود بود، با خلافت او موافقت کرد. اما آتش اختلافات نه‌تنها فروکش نکرد، بلکه دوباره شعله‌ور شد. امیر میرنقش زکوی، از طرف سلطان مسعود به بغداد وارد شد تا از خلیفه، مبالغی را که پدرش تعهد پرداخت آن‌ها را کرده بود، بگیرد. راشدالله از پرداخت پول امتناع کرد و یادآور شد که نزد وی چیزی نیست و آنچه از پول وجود داشته، پیش پدرش بوده است که پس از شکست خوردن وی، همه به غارت رفته‌اند [ابن‌اثیر، بی‌تا، ج ۲: ۲۵۳].

ابن عبری، از پاسخ شدیدالحن خلیفه سخن می‌گوید که: «من خونخواه اویم... و تنها شمشیر در میانه ماست» [ابن‌عبری، ۱۹۵۸، ج ۲: ۲۷۱، به نقل از: حسینی، ۱۳۸۰: ۱۴، پاورقی]. در درگیری که پیش آمد، توده‌ی مردم بغداد به حمایت از خلیفه، قشون او را یاری دادند و قشون مسعود را به طرف دارالسلطان راندند و آنان شبانه از بغداد بیرون رفتند. مردم بغداد اقامتگاه خاص سلطان مسعود را غارت کردند... **داوود بن محمد بن ملک‌شاه** از آذربایجان، و **عمادالدین زنگی** از موصل به بغداد آمدند. خلیفه

دستور داد که خطبه‌ی سلطنت به نام ملک‌داود خوانده شود. نام سلطان مسعود از خطبه قطع گردید... سلطان مسعود، برای جنگ با ملک‌داود رهسپار بغداد شد... فرستادگانی از سوی سلطان مسعود به بغداد رسیدند و از طرف او مراتب اطاعت و موافقت وی را به خلیفه عرض کردند و کسانی را که در اطرافش جمع شده بودند، تهدید کردند... در جلسه‌ی مشورتی، همه صلاح را در آن دیدند که با سلطان مسعود بجنگند و خلیفه نیز موافقت کرد | ابن‌اثیر، بی‌تا، ج ۲۱: ۲۵۳-۷؛ خواندمیر، ۱۳۵۳، ج ۲: ۳۲۱.

داود و نحول در

تاریخ میانه ایران

ان‌لمتن

دکتر یعقوب آژند



نشری

کار دخل ندارد» | خواندمیر، ۱۳۵۳، ج ۲: ۲۲۲. اگر سخن راوندی را بپذیریم که **عباس** (حاکم ری)، با خلیفه مقتضی، در سال ۵۴۱ متفق شد که سلطان مسعود را، هنگامی که برای نماز عید می‌آید، به قتل رسانند. معلوم است که دل‌خوشی از سلطان مسعود نداشته است. البته سلطان مسعود به سبب بارندگی شدید، نتوانست در نماز حضور یابد و هفته‌ی بعد، سر از تن عباس جدا شد | راوندی، ۱۳۶۴: ۹-۳۳۸.

سلطان مسعود در سال ۵۴۷ به سبب بیماری درگذشت. پس از درگذشت او، مقتضی جان تازه‌ای گرفت. به تعبیر **خواندمیر**، بعد از وفات سلطان مسعود، رواجی در کار خلافت پیدا شد و مقتضی دیگر سلاطین سلجوقی را به بغداد راه نداد» | خواندمیر، ۱۳۵۳، ج ۲: ۳۲۲. ضمن اشاره‌ی کوتاه به دوران او، متوجه خواهیم شد که او ضمن استفاده از نزاع‌های داخلی

سلجوقیان، به تحکیم قدرت روحانی و دنیوی خود پرداخت. مقتضی پس از مرگ سلطان مسعود، جانشین سلطان در بغداد، یعنی **مسعود بلالی خادم** را که به زعم **حسینی**، مردی کم‌خرد و کوتاه‌اندیش و... بود، از بغداد بیرون کرد... خلیفه، **سلطان محمد بن محمود** را، با وجود آن‌که خود را بنده و فرمانبردار خلیفه می‌دانست، تأیید نکرد. سلطان محمود موفق به تصرف بغداد نشد... حسینی هم تأکید می‌کند که پس از آن، سلاطین سلجوقی از بغداد طمع بریدند [حسینی، ۱۳۸۲: ۱۶۷-۱۵۸]. مقتضی اجازه داد، فقط نام سنجر و جانشین بلامنازع او، سلیمان بن محمد، در خطبه و سکه ذکر شود... خلیفه از گرفتاری‌های شاهزادگان و امرای مقتدر در ایالات دیگر استفاده کرد و موقعیت خود را در عراق محکم ساخت | کلوزنر، ۱۳۶۳: ۴۵-۶.

هرچه سلجوقیان ضعیف‌تر می‌شدند، بر قدرت جانشینان مقتضی افزوده می‌شد... در زمان خلافت **ناصر** بود که **تکش خوارزمشاه** با خواست خلیفه، بر **طغرل سوم** - جوانی شجاع و دلاور - پیروز شد. **قتلغ ایمانچ**، طغرل را کشت و تکش سر او را پیش ناصر به بغداد فرستاد. طغرل اول نجات‌دهنده‌ی خلافت عباسی از زیر سلطه‌ی آل‌بویه و... بود. اما این بار ناصر خلیفه بود که با حمایتش از تکش، به عمر سلجوقیان خاتمه داد.

نتیجه

در مجموع می‌توان گفت که سلجوقیان منجی خلافت عباسی از تسلط آل‌بویه شدند. همان‌طور که ذکر شد، هم سلجوقیان به خلافت عباسی نیاز داشتند و هم خلفای عباسی به سلجوقیان. سلجوقیان برای استحکام موقعیت خود [همان، ص ۱۶] و نیز

منع کرد. مسعود تصمیم به خلع راشد داشت. برای آن که به اقدام خود صورت قانونی ببخشد، دستور داد قاضیان و فقیهان و گواهان بغداد را در مجلسی جمع کنند. ابن‌اثیر می‌نویسد که در این مجلس، سلطان مسعود سوگندنامه‌ای را که الراشد بالله به خط خود نوشته و برای مسعود قسم یاد کرده بود، به آنان نشان داد. الراشد بالله در این نامه نوشته بود: «هرگاه من بر ضد سلطان مسعود قشون کشی کردم، یا بر او حمله کردم، یا با شمشیر با یکی از یاران وی روبه‌رو شدم، هر آینه خود را از امر خلافت مخلوع می‌دانم.» حاضران مجلس وقتی این نامه را دیدند، به خروج الراشد بالله از خلافت فتوی دادند | ابن‌طقطقی، ۱۳۶۷: ۴۱۵؛ ابن‌اثیر، بی‌تا، ج ۲۱: ۲۶۵-۶. سلطان مسعود، **مقتضی**، عموی راشد را به خلافت برگزید و برای او بیعت گرفت. به نظر می‌رسد تا این زمان، او اولین پادشاه سلجوقی بود که هم در خلع و هم در انتصاب خلیفه‌ی عباسی، نقش اصلی را بازی می‌کرد.

راشد، خبر خلع خود و انتصاب مقتضی را در دامغان شنید. در دهه‌ی اول رمضان سال ۵۳۱، به سلطان سنجر نامه نوشت و سخت از سلطان مسعود بدو شکایت برد و از او خواست تا خود و لشکریانش به یاری‌اش برخیزند. سلطان سنجر در جواب نوشت که سپاه مسلمانان به کنار جیحون رفته‌اند، و بار دیگر گروه خداخواهان پیروزند. راشد بالله ناامید از یاری سلطان سنجر، در پی فتح و انتقام بود [حسینی، ۱۳۸۰: ۱-۱۴۰]. در نهایت تلاشش راه به جایی نبرد و در اصفهان، به دست یکی از اسماعیلیان کشته شد.

مقتضی، در ماه رجب سال ۵۳۱، با **فاطمه خاتون**، خواهر سلطان مسعود ازدواج کرد | ابن‌اثیر، بی‌تا، ج ۲۱: ۲۷۷. سلطان مسعود «جمع مهمام ملکی و مالی را از پیش خود گرفته، مقتضی را در هیچ

مشروعیت حکومت [بتمن، ۱۳۷۲: ۲۶۰] نیازمند خلیفه بودند. خلفای عباسی برای رهایی از سلطه‌ی آل بویه و مقابله با تبلیغات ملغان فاطمی و... به سلجوقیان نیاز داشتند. بی‌تردید القائم بامرالله قدرت‌یابی مجدد خود را مرهون تلاش‌های طغرل اول است. اگر او و سلجوقیان نمی‌بودند، بساسیری همچنان به حمایت از خلیفه‌ی فاطمی ادامه می‌داد... قدرت خلفا در دوره‌ی سلجوقیان در مقایسه با دوران آل بویه افزایش یافت، اما «رهبان سلجوقی در مقام سلطان، بیش‌ترین اختیارات خلیفه را در وضع قوانین و صدور حکم در امور اداری، نظامی و مسائل مادی زندگی، در دست گرفتند و قدرت خلیفه به تنظیم امور مربوط به امور شخصی و روابط فردی و رهبری معنوی و روحانی محدود شد» [یوسفی حلوابی، ۱۳۸۱: ۲۷]. «اما وجود و بروز اختلافات داخلی در میان اعضای خاندان سلجوقی به خلفای عباسی مجال داد که طی سده‌ی ششم هجری قمری، بر قدرت ذنبوی خود بیفزاید» [همان، ص ۳۰]. عده‌ای از خلفای عباسی، در فروپاشی حکومت سلجوقیان [فقس اوغلی، ۱۳۶۷: ۳۰] و ایجاد نزاع داخلی، نقش داشته‌اند و به ویژه «ناصر خلیفه‌ی عباسی، خواستار برانداختن خاندان سلجوقی بود» [همان، ص ۱۴۷]. روابط سلجوقیان و خلافت عباسی با دوستی آغاز شد و به دشمنی ختم گردید. اما سلجوقیان، هرگز چون خوارزمشاهیان و به خصوص مغول در پی نابودی خلافت عباسی نبودند.

یادداشت‌ها

۱. این اثر از بی‌سابقه بودن این امر یاد می‌کند که حتی آل بویه با وجود قدرت و تحکیم، چنین امری نکردند؛ رک: ج ۱۶، ص ۳۷۳. اما، لمبتون این خواستگاری را امری عادی می‌پندارد و بی‌سابقه نمی‌داند و به ازدواج عضدالدوله بویی با یکی از دختران خلیفه الطایع اشاره می‌کند. البته لمبتون هم اذعان دارد که درخواست طغرل برای خلیفه بسیار گران آمد و... ر. ک: لمبتن، ۱۳۷۲: ۲۸۸.
۲. نویسنده تلویحاً با ذکر «مسترشد راهوس جهانگیری در سر پیدا شده، به تجهیز سپاه اشتغال نموده...» خلیفه را مقصر جنگ می‌داند. خواندمیر از ثبات قدم‌ترشد سخن می‌گوید که در یک دست مصحف، و به دست دیگر شمشیر داشت. مؤلف تاریخ فخری نیز به اموال فراوانی که به دست سپاه مسعود افتاد اشاره می‌کند «گویند جمله آنچه که از وی به غارت رفت، ده میلیون دینار ارزش داشت.» تفصیل واقعه‌ی جنگ در: کامل، تاریخ بزرگ اسلام و ایران، ج ۲۱، ص ۲۳۶-۲۳۲ آمده است.
۳. در توضیحات و پاورقی صفحه‌ی ۱۳۹ کتاب «زبده‌التواریخ: اخبار امراء و...»، از دو نامه‌ی سلطان سنجر به سلطان مسعود سخن می‌رود که طبق نامه‌ی اولی، سلطان سنجر به سلطان مسعود نوشته بود: «از چه در اوج جنگ خلیفه را نکشتی؟» اما در نامه‌ی دوم،

خواهان احترام سلطان مسعود به خلیفه و... است.

منابع

۱. براون، ادوارد. تاریخ ادبی ایران (ج ۳). ترجمه‌ی علی پاشا صالح. امیرکبیر، تهران. چاپ اول. ۱۳۵۸.
۲. فرای، ریچاردن. عصر زرین فرهنگ ایران. ترجمه‌ی مسعود رجب‌نیا. سروش، تهران. چاپ سوم. ۱۳۷۵.
۳. شبانکاره‌ای، محمدین علی بن محمد. مجمع‌الانساب. به تصحیح میرهاشم محدث. امیرکبیر، تهران. چاپ اول. ۱۳۶۳.
۴. راوندی، محمدین علی بن سلیمان. راحة‌الصدور و آیه‌السرور در تاریخ السلجوق. به سعی و تصحیح محمد اقبال. به انضمام حواشی و فهارس با تصحیحات لازم از مجتبی مینوی. امیرکبیر، تهران. چاپ دوم. ۱۳۶۴.
۵. باسورت، کلیفورد ادموند. تاریخ غزنویان (ج ۱). ترجمه‌ی حسن انوشه. امیرکبیر، تهران. چاپ دوم. ۱۳۶۲.
۶. بنداری اصفهانی. ابوابراهیم قوام‌الدین فتح‌بن علی بن محمد. تاریخ سلسله‌ی سلجوقی، زبده‌النصره و نخبه‌العصره. ترجمه‌ی محمدحسین جلیلی. بنیاد فرهنگ ایران. تهران. ۱۳۵۶.
۷. نیشابوری، ظهیرالدین. سلجوقنامه. خاور، تهران. ۱۳۳۲.
۸. مؤلف ناشناخته. تاریخ السلجوق در اناطولی. مقدمه، تصحیح و تالیقات از نادره جلالی. آینه‌ی میراث، بی‌جا. چاپ اول. ۱۳۷۷.
۹. حسینی، صدرالدین ابوالحسن علی‌بن ناصر بن علی. زبده‌التواریخ، اخبار امرا و پادشاهان سلجوقی. مصحح متن عربی، دکتر محمد نورالدین. ترجمه‌ی رمضان علی روح‌اللهی. انتشارات ایل شاهسون بغدادی. تهران. چاپ اول. ۱۳۸۰.
۱۰. حسینی زیدی مستوفی، محمدین... عبدالله بن النظام. العراضه فی الحکایه السلجوقیه. به سعی و همت فارل زوسه‌ایم. بی‌نا، بی‌جا. ۱۹۰۹م.
۱۱. ابن‌اتیر، عزالدین علی. کامل، تاریخ بزرگ اسلام و ایران. ترجمه‌ی علی هاشمی حائری. شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران. تهران. ۱۳۵۱.
۱۲. لمبتون، آن. تداوم و تحول در تاریخ میانه ایران. ترجمه‌ی یعقوب ازند، نشر نی. تهران. چاپ اول. ۱۳۷۲.
۱۳. میرخوانده، میرمحمدین سید برهان‌الدین خواننده شاه. تاریخ روضه‌الصفا (ج ۴). از انتشارات کتاب‌فروشی‌های مرکزی، خیام و پیروز، تهران. ۱۳۳۹.
۱۴. باسورت، کلیفورد ادموند. تاریخ سیاسی و دودمانی ایران (۶۱۴-۳۹۰هـ/۱۲۱۷-۱۰۰۰م). چاپ شده در: بویل، جی. آ (گردآورنده). تاریخ ایران کبیر، از آمدن سلجوقیان تا فروپاشی دولت ایلخانان (ج ۵). ترجمه‌ی حسن انوشه. امیرکبیر، تهران. چاپ چهارم. ۱۳۸۰.
۱۵. ابن‌طقطقی، محمدین علی بن ططاطبا. تاریخ فخری، در آداب ملکداری و دولت‌های اسلامی. ترجمه‌ی محمد وحید گلپایگانی. علمی و فرهنگی، تهران. چاپ سوم. ۱۳۶۷.
۱۶. اقبال آشتیانی، عباس و عاقلی، باقر. تاریخ ایران پس از اسلام (از صدور اسلام تا انقراض قاجاریه و دوره پهلوی). نارمک، تهران. چاپ اول. ۱۳۷۸. (لازم به تذکر است که باقر عاقلی تنها نویسنده‌ی بخش پهلوی این کتاب است).
۱۷. خواندمیر، غیاث‌الدین بن همادالدین الحسینی. تاریخ حبیب‌السیر فی اخبار (ج ۲). زیر نظر محمد دبیرسیاقی. خیام، تهران. چاپ دوم. ۱۳۵۳.
۱۸. ابن‌اتیر. کامل، تاریخ بزرگ اسلام و ایران (ج ۲۱). [در داخل کتاب جلد نوزده، ولی روی جلد کتاب ۲۱ نوشته شده است]. ترجمه‌ی ابوالقاسم حالت. مؤسسه مطبوعاتی علمی. تهران. بی‌تا.
۱۹. ابن‌السری، غریف‌ربوس الملطی. تاریخ مختصر الدول (ج ۲). بیروت. ۱۹۵۸.
۲۰. کلوزنر، کارلا. دیوانسالاری در عهد سلجوقی (وزارت در عهد سلجوقی). ترجمه‌ی یعقوب ازند. امیرکبیر، تهران. چاپ اول. ۱۳۶۳.
۲۱. یوسفی حلوابی، رفیع. روابط سیاسی سلاجقه روم با ایلخانان. امیرکبیر، تهران. چاپ اول. ۱۳۸۱.
۲۲. فقس اوغلی، ابراهیم. تاریخ دولت خوارزمشاهیان. ترجمه‌ی داود اصفهانیان. گستره، تهران. چاپ اول. ۱۳۶۷.